



E0202

No 33

قولہ ہا سورۃ کسرت علی خست زدنایم کسرت
و منہ قولہ ہا سورۃ کسرت زدنایم کسرت
الی قولہ ہا سورۃ کسرت زدنایم کسرت
ما تا شاہ سوخت نسیم مارا کسرت کسرت
جلوہ ازیرت کسرت کسرت

The one hundred sayings of Ali
translated into Persian by
Rachid-ed-Din Vatwat
written by Shah Mahmud
Nichapouri. A description
of the holy places and description
of the pilgrimages to Mecca
Plans & illumination by Nezami



رسالة رحمه صدق الله
بفعله زرق است
جدار طلاء غریب کج را

عنه
الاه
صلى
سین

بر
رنگ صدقه

محمد
شاه

محمد

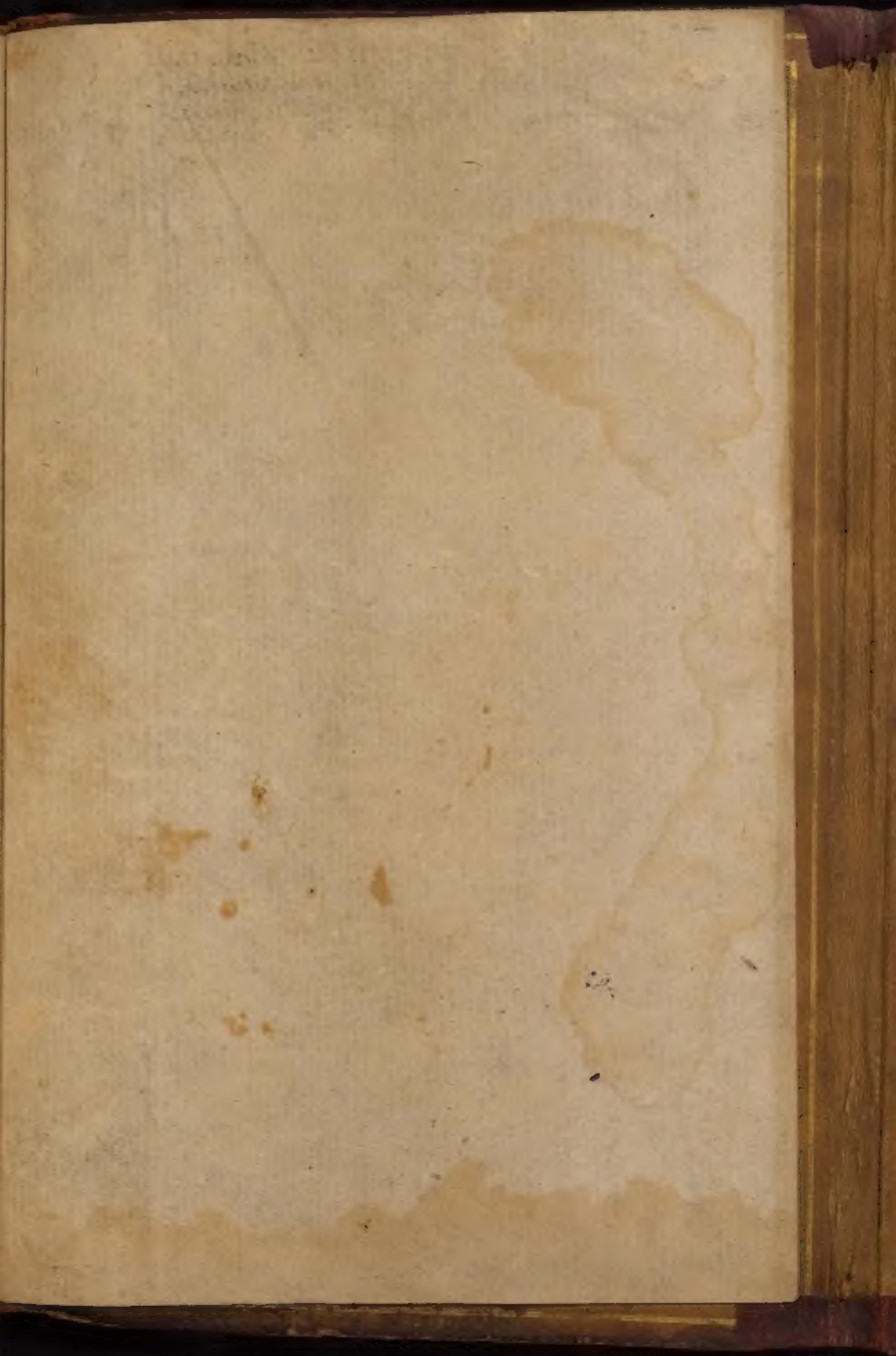
صدقه شاه
دیده

۱۰۹

ط

خط شاه محمود

خط



شیرین روان شاه مردان بن عیسیٰ مصطفیٰ

لَوْ كَشَفَ الْخَطَا مَا ازْدَدَ رِفَا

گر ارجن رود و از چشم حیات مستعار
در عین من نیز آید بذات گدگار

لَا سِرِّيَا مَا فَا مَا تَوَالِيهِ

مردمان در خواب و در غم و در کوشش
چون بسوزد از غم و در خوش اندیشه

لَا سِرِّيَا مَا زَهْرًا مِنْهُ بَابَا

در سپهر خلق جهان آید و در دلی پسر



کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
مستمع فاني بسم الله الرحمن الرحيم

فان علي عليه الصلوة والسلام

نقشایر مؤمنان هر چه صدق و صفا

شیرین دوان

خوش را بشناس اگر خواهی که بشناسی خدای

الزحمت تحت لسانه و من کلمات

مرد پناست در زیر زبان خوشستن
قیمت و قدرش نیایی تا نیاید در سخن

من عذب لسانه کشته آخوانه

هر که خوش گفتار باشد بیشتر خلق جهان
چون برادرش نماند او را و یار و همسر

بالبسیعده الحسنة و من کلمات

در جهان هر کس که نیکی میکند با خاص و عام

نیستند از صدیکی باشد و بعد تو پدر

ما ملک امر عرف قدر و دامن کلام

سر که قدر خود بداند کرد و دامن از ملک
کر جهان پر فتنه کرد و دست کار از پا

قیس کل امری با حق نیست و قال

دانش آموز از ترا در موای دوست
زانکه هر کس را بد و دانش خود نیست

من عرف فقه عرف ربه و دامن کلام

تا نیکی کم کرده خود زمانی با خود آید

مخت ازون کرد و دوحسروم فی ازواب

لا طفر مع این لغت و من کلمات

چون شکم بر مراد خود نمی بیند ظفر
ای خرد پرویز بیداد و قندی در گذر

لا شاد مع این لغت و من کلمات

مر که اورا نیت و کبر و منی باشد شاد
هیکل پس مدح گوید از صفای و از کبار

لا بد مع الشح و من کلمات

بغل و سیکوی کرد و مجتمع در هیچ ذات

مردم از او باشند و جانش غلام

بشمال بنجیل کاوش او وارث و من کلام

هر چه کرد آرد فیض بی خرد و فسر کنما
یافت کرد و بخارست بر و میراث خوار

بسم الله الرحمن الرحيم

در بنجیل کو تامل کن سخن کو را بسین
کز قیصران در وجه دایه خنهای کرین

البحر عن عبد الله تمام المحنف و من کلام

و بیت کر کنی افغان و سوز و اضطراب

پنج سحر بر کنی نیست سحر است بر او

بارت مع حسد و من کلمات

دعوی هست این عالم کسی نیست
کو بکلی بگذرد گیرنده و بخش و پد

میکنند تخم محبت را ز پنج و بن جان
کم نشین نهاده با مرد و دوج بر فرات

پس و دمع انقیاد و من کلمات

جمع تون کرد با حسد تقام و سروری

در سخاوت و کوشش اگر خواهی متعزات

صحت مع الحنفه و من کلمات

تن پستی که تنخواهی کم خوار و طلب
در قناعت کوشش کم خوار و طلب

بیت

بایق جاده و بزرگ نیست مردی او
ی نزدیک من نه از دلب سر زید و دوست طلب

تا اقباب محرم مع حرم و من کلام

بوجود حرم و نخت و بودن از حرم

پستار چهره دوت مانند بیرون

ماونی و لکوک و من کماست

نملوک برین باش و روزها و بختی
دل ببرد و بسند و روزان و بختی

چون کریم تر بنوازدم و هم چنین
گفت غدا و نیت که بران کردگار

شرف اعلی من نامی سلام و من کماست

زندگی خود من کنس و نیت

کینه نامزد و دیگر خوشتر

ز یاد تو مع ز غبار تو و من کاهات

چون دمی پس غریزی خود آرد و در
آهیزات سر ز غری غمت برده

کز غمخوی که بشنید سی خمار ز صوب
مشورت برادر کار می نیز دیش شب

مروست کذب و من کاهات

ز مروت دور اند و دیگر کاهات و غ

بر مرد و مرد رخسار کرد و باشد ذخیره

نور اعیان مناجات و مناجات

بیچ در وی نیست و در نزد بیچ
دور او نشاند سوی سعادت و بهر

مرد و پسر درین و خسران خواند
بیچ بایری سازد سپهرم عشق و شکوه

سنان یقینیک و حور و مناجات

هر چه عادت شد زبان زانقاضا میکنند

کادین نیست برتر از سلمانی شرف

بمقتضای پسین و برین و من کلمات

زبیدی چو سبزه زین که قربتی در حق

کادین نیست کمتر ناپاست ز و برین

چون کنایست که در دوشی و پرده بشی

توبه و غدر کنایست بهترت ز بر شیف

بنا پس قبل من پسامه و من کلام

مرکز و رخت من و سلطنت و برت

وردر دهنه گوئی باز کرد و دان کند

نصیح بین انداخته شرح و من کلمات

در میان و دان بود نصیحت سودمند
یک در غایت نصیحت خوشه را آید چو

مرد چون بخت شیراید بکام و سخن
آینا به فرصت کتار نکشید و من

اوقاتم العسل نقش کلام و من کلمات

چون نیاید مرغی پر بر مر و خود شمر

بد زبانی مرو را پوسته سوا میکند

نمعد و لاجبهد و من کلمات

کرنه نه از تصور خویش چیزی مرومان
دشمنان پیروز باشند شکار دشمنان

رحمت حق بر خردمند است که قدر خود بداند
و ز طریق خود نکشت و باند حرمت بنهد

تا و تار عمتند از تندی سر للذب و من کلامه

برکت چون آفتاب کی بار کی غدرش نخواه

کز شیبی و دوزری بی دشواری

پسول حرمی و من کلمات

رو صاحب خیر اگر بپسندی و عهد کرد
چون بی آوردن عهد و بود و زاد و

مر که پنهان دشمنست و در برابر و پند
بهترین دشمنانست ای حریف

من طلب در حین فتنه و من کلمات

مر که جوید آنچه در کارش نایب کن

شد شفاعتخواه حاجتمند را چون زانو

نفاق المروءة ومن کله

از غافل و دانا هر شوکد یک
آرامی خویش را ز خوری و پی یک

نفت و اسپه بیاوان نزار با بصلح
ست چون بتان سرای و میان سپهر

البحر عاقب من الصبر ومن کله

در بد جز صبر کردن نیست تیری در

در چو غمی سید به نشسته روزی سال

احسان مع حسن و من کما

تا توین پس من حسن و من کما
کا و من حسن و من کما

در چو غمی سید به نشسته روزی سال

بر فراغ نیکو عادت گردیده مور و غور
ز و بز کان کینه در روز و غور و غور

عبد شوقه اول من عبد الرق و من کما

بنده شوقه بود و تیر زنت را سپر

که نه پیزی که دکارت اورا باور

اسامع مغیبه به مفتابین و من کلامه

غایبی اگر سی پست نه عیبی یک
من کن ورنه و غیبت شدی بوی شک

یچ شادی نیست بغیر راحته بی منزع
نوش بنیش است و کلان غار و غواری طمع

الراسته مع ایاس و من کلمات

رست رجوی بسند مید و مال کسان

در سر کاسی چو نازین ده خوا و این سر و

بتشکل عاقبتی فیضایع نونیک و من که م

بر مو او آرزو تیک کنی مری و پس
کا حقار آرزو سرایه عمرست و پس

در سر کاسی چو نازین ده خوا و این سر و

نایمیدی ز خدیق موجب آرزو کسیت
بر و امید پس مردم ایر بند کسیت

خن عاقبت کمانه و من که م

شدگان عاقلان چون خن خمر کو صوب

وز کنیزان و غلامان سرید و خورید

الحاکمه معماظ علی من لا ذنب له و من کلامه

ووت و محنت نه بنشیند عیسم ای سود

دوتی چون کنایه نیست شسم زوی چه بود

برکت کار خند بانی زوی نیست

آن خند بانی گردد فی شمع آن کس

بیت سابع فماینشرد و من کلمات

لی خرو و پیر گوشه در زبان کاه ی خود

بزرگه تخمیف زیادت آور و کوری دل

و ب صورت عقل و من کلمات

قرن و فعل خوب باشد صورت عقلی و
این نشان در کلبه بی در و ب و فیض

سرکه اورا حوض غایت شرمش کم شود
آب در ویش فامد پشش از غم خور شود

من لانت سافه صلیت اعایه و من کلامه

سرکه اعضا می برین است و زمرت در و

در بیان ز شایسته های دین و اخلاق

من بخت را بخت و من بخت

پیشتر بخت بر کلمات و بعد
به کن تابد نه بسین ای سرافراز گزین

دشمنی کن بر ای دل و زنده خود و دشمنی
به چه کرد و دید ترازان بدو و دشمنی

تعب او را اگر غسی و من بخت

دل چو منم معانی شه موی او و بخت

زان سی جو بند حکمت مومنان حق پرست

شرعاً مع مساوی اعیوب و من کلمات

بر روی دولت کن برود و سوخت

پیش مردم عیبهای نشت او پدید آید

از وفات نیل شمع سی و بیست و یک

و تفاوت پر عدد است خیر و بد و نیک و زشت

رتب اهل غایب و من کلمات

بر در ایمن و بر و میسر شد میدوار

دشمنان خیر چشمه و سخت و روی و بیضا

من آتی فی عجزه قلمی زود و بد و پند و مکر

مکر بنو دیا چشم و یکنی و زبان
بیگان سپید خیمه و پست زیر مردن

را که نگارند و در دینت و روی سپید
پند گیر و یکنی و دینت و پند عین

کاینکه آه لومن و من کماست

کنت و یکنی و من کماست

زنگه کس پیری نه بنید بر سر خون جمع

ایستنی باقی فایده کینه و من کلمات

از پست کاری در تانگی نه هیچ بدک
یکشده در دستم پستم سوی بدک

الایه دالین و حیات

مخت به دست اینا کاند و باشد مجال
یک باب آن بی بد و شربت بقی بی مدد

من شکر فکر و فی العو قبه نه هیچ و من کلمات

هر که فکر عفت دارد و بی بود و سیر

ال بر پیزی بنده ی خرد و دانوشیار

رب جاویدی فی افسردن و من کلام

از دست وصال سبب جز نمیشد
بیشتر امید مردم بر برون نمیشد

هر سودی دل سپسوزی و جو و خو و چو
بیشتر مردم زین بپسند ز سودانی پسود

رب طمع کاذب و من کلمات

هر سخن صادق مان بکن و دزدان حجت

بزرگش کوئی بن مردم بزرگش بود

اشراف بافضل و دواب را حسن و نسب

ی که جاد و سروری بخوبی حاصل و نسب

نیست ممکن سروری بی دایه فضل و ادب

م

و عذاب خویش شود مراد به خور و نسب

خوبی بگویدش و نه بهتر است از مراد و ادب

اگر مفضل و حسن دواب و من کما ت

از نسب مرکزینا به پس از بکونی و ادب

وزخیر و لذت دنیا نکرد و هیچ

ذراعت امقا و رضلت اندا بر قوس

زنت ممکن نبود و هر چه میگردون رضا

که شود بهر برود و در پیش تقدیر اند

خستید حق غمان خستید زنده بود

چون فرو و آید قضا حق خدا کرد و چو

از پستان یقین پستان و من کماست

با خدیق و یارینگی کند بنامه

نفس و انکجا در دست ز اودان نیغنی

قلب الاحتمی فی م و من کلمات

مروان اودان هر چه در دل دار و آرد و در زبان
و در زبان خوشش پست باشد در زبان

لب الاحتمی و اوستانه و قول

کردن اودان خودیے تابع قول زبان
از زبان خود نیست و می ماند زبان

لب العاقل فی قلب و من کلمات

سر خود و در دل که دارد و مداوم علی سر

کراوب داری چه حاجت که برنی نام نبت

افتر الفقر الاحق ومن کلمات

پرتین درویشی حق است ای حاجب
بشنو از عادل کلام شاه مردانز ابیان

احسن الوضوح العجب ومن کلمات

مرد خود بین بی رستی و عکس
ماند از رنگهای وشت آبا و جبهان

اغنی الغنی العقل ومن کلمات

کز خود داری و مالت نیت سعادت نیست

در کنار دوی کنپس ایوانا سیب بخند

انجیل مستعمل للمقرعیش فی الدینا عیش الفقرا و یحاسب الآخرة

می شتابد سوی درویشی نخسل بیکمان
این جهان چون پنهان روز حساب از منمان

بمقرعیش الدینا عیش الفقرا و یحاسب الآخرة

یا الهی بی رضایت کز زبان چه دم و دل
زشت کوی یاب بپسند یار و دجایی مهل
خزنده شاه محمد

و مسموات الجنان و مسموات اللسان و من کلامه

تا ز دل رخصت نیاید بر زبانش نکند

من ببری فی غمان الم عشت با جلد و من کلام

چند در بند امید می کند از حجاب ن
کز کین گامت اجل بر سر تاب از دکان

اذا و صلت الیکم اهل القلم علامه و اخصایه

چون بانی خست اندک شویید غرور
شکر مکن تا کرد و خست بایستی غرور

ما ضمیر احشاما لا ظریفی فلتات لسانه و صفحات همه

کر نمان دارد کسی سپری توان در یستن